



نقد ادبی

- ناصر خسرو خوانی / احمد بورقانی
- تاثیر جایزه نوبل در ادبیات فرانسه / فرانسوا ابو نل / فرشته طاهری
- اخلاقیات میلان کوندر / سید محمد علی شهرستانی
- نمایشنامه نویسان بزرگ پایان قرن / صفدر تقی زاده

تقدیم به استاد رضا سیدحسینی

لعل بدخشان ما

هو

در سالهای قبل از انقلاب در خیابان نظام آباد جنوبی دو باب دبیرستان معروف نظرها بود، اولی دبیرستان محمدعلی فروغی واقع در ایستگاه حسینی و دومی دبیرستان محتشم کاشانی در ایستگاه اسلامی که در دهه پنجاه به ابراهیم صهبا تغییر نام یافت. دانش آموزان این دو دبیرستان به رغم همجواری، اندک تفاوت‌هایی با هم داشتند، اولی‌ها قدری بی‌پروا تر، صریح‌تر، ورزشکارتر و درس ناخوان‌تر و دومی‌ها کمی با دفتر و کتاب مهربان‌تر، دست به جیب‌تر و قبل از کتک‌کاری مقادیری گفتمان نیز خرج می‌کردند. فروغی‌ها با سنگ و قوطی و هر شی‌کروی و مدور فوتبال بازی می‌کردند و صهبایی‌ها عمدتاً با توپ منتهای بی‌باد و با بادش فرقی نمی‌کرد. فروغی‌ها مذهبی - سیاسی‌تر بودند چون آیت‌الله واحدی برادر پرهیزکار شهید واحدی فداییان اسلام آن‌جا تدریس می‌کرد و صهبایی‌ها سیاسی - ادبی‌تر چون آیت‌الله مدرس گیلانی ادیب و غزالی‌شناس زاهد، کلاسهای سال آخر دبیرستان را از دریای بیکران دانش خویش بهره‌مند می‌ساخت.

ما صهبایی‌ها برای ناهار ناچار بودیم به سمت میدان فوزیه آن زمان و امام حسین فعلی برویم. برنامه این بود که اگر به موقع از دبیرستان بیرون می‌آمدیم نماز را به جماعت در مسجد امام حسین (ع) اقامه می‌کردیم. تا آنجا که به یادم مانده مرحوم آیت‌الله سیدرضا صدر پدر محترم دکتر محمد صدر معاون سابق وزیر خارجه و شادروان آیت‌الله حقی پدر مکرم آقای

حقی مدیر مسئول روزنامه ناکام ملت قبل از انقلاب در این مسجد اقامه جماعت می کردند. اگر دیر از مدرسه بیرون می زدیم در نیمه راه در مسجد حضرت فاطمه (س) در ایستگاه عظیم پور نماز ظهر و عصر را فرادی به جا می آوردیم. بعد هر کس به فراخور موجودی جیبش ناهاری می زد. فقرا نان و ماست یا نان و پنیر و حلوا رده و اغنیا نان و کباب یا نان و آش گوشت. از سال ۴ - ۵۳ بود که ساندویچ مد شد. البته پدرم همواره ما را از تناول ساندویچ منع می کرد و می گفت مانند خران نایستید و غذا بخورید!

بعد از نماز و ناهار، دانش آموزان به چند گروه تقسیم می شدند، جمعی برای بازی فوتبال و والیبال به مدرسه باز می گشتند، عده ای به سمت فروشگاهها و مغازه های کالا و لباس در حول و حوش میدان فوزیه می رفتند که بعدها «فروشگاه کورش» پاتوق اصلی شان شد و قلبی نیز به سوی کتابفروشی های میدان. سه باب کتابفروشی در نبش میدان فوزیه و خیابان مازندران و نیز داخل مازندران به یادمانده است. اولی که محتشم و آب و رنگ دار به چشم می آمد انتشارات امیرکبیر بود. انصافاً استقرار کتابفروشی در آن محل موهبتی بود. بعدها که کسی نفهمید چرا انتشارات امیرکبیر مصادره شد، سازمان تبلیغات اسلامی به عنوان متولی، کتابفروشی میدان فوزیه را همانند برخی کتابفروشی های دیگر امیرکبیر فروخت و کتابفروشی به لباس فروش مبدل شد. انتشارات اشرفی و حمید نیز در اوایل خیابان مازندران برای خود کسب و کاری داشتند، اشرفی پر و پیمان تر بود و حمید کم جان تر. هنوز این دو کتابفروشی کم و بیش فعال اند. در آن سوی میدان، نبش خیابان تهران نو هم دو باب کتابفروشی قرار داشت که این روزها هر دو به فرش فروشی مبدل شده اند تنها نام یکی از آنها در خاطرم باقیست، انتشارات خدیر. به نظرم کمی تا قسمتی چپ می زدند. بعد از انقلاب دوام نیاوردند و بستند و رفتند.

گرچه معمولاً توقف من در کتابفروشی امیرکبیر طولانی بود اما می کوشیدم به چشم کارکنان کتابفروشی نیابم. مشتری بودم که بیشتر تماشاگر و ورق زن بودم تا خریدار. تقریباً با کتابهای مهم و کلاسیک در این کتابفروشی آشنا شدم و حسرت و داغ ابتیاعشان را در نبش همین خیابان مازندران و فوزیه به دل گرفتم. دو کتابی که آن روزها برای خریدشان بی تاب بودم یکی «با کاروان حله» بود و دیگری «دو قرن سکوت»، هر دو به خامه مرحوم میرزا استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب. تصور می کنم بهای هر یک ۳۵ یا ۲۵ تومان بود و ابتیاع آن با پول توجیبی روزانه آن روزهای من جمع ضدین بود. یادم می آید پول توجیبی روزانه ام ۱۰ ریال بود که ۴ ریال آن باید به اتوبوس رفت و برگشت می رفت و ۶ ریال آن نیز برای ناهار و سایر هزینه های پیش بینی نشده! راه پس انداز، آمد و شد پیاده و صرف ۹۰ دقیقه وقت و تناول ناهار شراکتی بود. با این وجود به لی که در انتهای هفته یا ماه برایم باقی می ماند کفایت کتبی نظیر «با کاروان حله» یا «دو قرن

سکوت» را نمی‌کرد. علاقه‌ام به خرید «با کاروان حله» بیشتر بود، از آن رو که فشرده‌ای از مقاله «آواره یمگان» را در کتاب «گزیده‌ای از ادب فارسی» گرد آورده استاد علی اصغر خبره‌زاده، خوانده و شیفته شده بودم.

باری به هر دری که می‌زدم تا برای خرید کتاب مالی فراهم کنم میسر نمی‌شد حتی به شرط‌بندی نیز رو آوردم و با عمویم که آهنگری نیک نهاد است و هموست که چشمان مرا بر روی سیاست و اسلام مبارز باز کرد بارها بر سر سفره جناغ شکستیم اما از بخت بد همواره من بازنده بودم و حیرت‌انگیزتر این که پدرم که در تامین نیازهای مطالعاتی و درسی ما کمترین تردیدی به خود راه نمی‌داد و از شدت علاقه من به این کتب نیز مطلع شده بود هیچگاه در صدد بر نیامد که به مناسبتی حداقل یکی از این دو کتاب را برای من تهیه کند و هكذا عمویم. و این داغ بر دلم ماند. بی‌کاروان حله برفتم از دبیرستان ابراهیم صهبا در نظام آباد به دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد در سناباد.

زمانی که در مشهد دانشجوی جغرافیا بودم و سفرنامه خوان، به تصادف بخت یار شد تا «آواره یمگان» را با حضور قلب بهتری ببخوانم و بدین ترتیب علاقه به ناصر خسرو و عشق به کتاب «با کاروان حله» در جانم تازه‌تر شد اما شر و شور دانشگاه و سیاست در سالهای ۵۹ - ۵۸ حتی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد اجازه نداد که به معشوق برسم. داغ باقی ماند. فراق پانزده سالی به طول انجامید. فراقی که دیگر بحران اقتصادی علت آن نبود بلکه لجاجتی ناشناخته برای نخریدن کتاب در پشت آن رفته بود. با کتاب قهر کرده بودم که به موقع در دامن‌ام نیامده بود.

در تابستان ۱۳۷۴ سفری به سمنان دست داد. به روال معمول در تلاش یافتن کتابفروشی‌ها و غذاخوری‌های خوب شهر برآمدم. به کتابفروشی نوین‌یادی رهنمون شدم. ویتترین‌ها و قفسه‌ها نو بودند و برق می‌زدند اما از کتاب پر و پیمان نشده بود. قصد کردم برای خوش ساختن دل کتابفروش جوان حتماً کتابی اکتیاع کنم اما هر چه بیشتر می‌جویدم کمتر می‌یافتم که ناگاه چشمم به جمال پر نور «با کاروان حله» روشن شد. اجازه ندادم داغ‌اش تازه شود به پیشخوان کتابفروشی شتافتم و دو هزار و پانصد تومان وجه آن را پرداختم. شبانه در منزل همشیره در آرامش دلچسب شب سمنان باز هم «آواره یمگان» را مرور کردم و جانی تازه گرفتم. از آن روز تا امروز با کاروان حله با آواره یمگان‌اش عصای دستم در غالب نوشتن‌ها و گفتارهایم بوده است. سحر کلام دکتر زرین‌کوب که به جانم می‌ریزد از خماری به در می‌آیم و می‌نویسم. حداقل در مدت چهار سال نمایندگی مجلس شورای اسلامی نطقی ننوشتم و بیانیهای آماده نکردم و



● احمد بورقانی

نامه‌ای فراهم نساختم مگر آن که چشمی به آواره یمگان نیانداخته باشم و نمی‌دانم بیشتر از روح بلند ناصر خسرو قبادیانی جان می‌گرفتم و می‌گیرم یا گیرایی و فخامت قلم مرحوم دکتر زرین‌کوب یا هر دو.

«آواره یمگان» دکتر زرین‌کوب موجب شد که درباره ناصر خسرو بیشتر بخوانم «سفرنامه» که جزء متونی درسی دوره دانشگاه بود. مقدمه جامع مرحوم سیدحسن تقی‌زاده بر دیوان ناصر خسرو، کتاب «ناصر خسرو، لعل بدخشان» به قلم خانم آلیس هانسبرگر و ترجمه شیوای دکتر فریدون بدره‌ای، «تصویری از ناصر خسرو» به خامه علی دشتی، همراه با «دیوان ناصر خسرو» و «زادالمسافر» از جمله آثاری است که در طی سالهای اخیر توفیق مطالعه آنها را به دست آورده‌ام.

اکنون که به کنجی فرو نشانده شده‌ام و تلخی و شادی ایام را فرایاد می‌آورم در این اندیشه‌ام که آیا در زمانه ما برای ناصر خسرو و ناصر خسروها جایی هست؟

حکیم ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی در تابستان ۳۸۲ هجری خورشیدی در قبادیان از توابع بلخ دیده به جهان گشود. دانش و ادب را در خانواده‌ای صاحب فضل آموخت و سی ساله نشده بود که در درگاه محمود و بعدها مسعود غزنوی صاحب جایگاه ویژه و نامی معتبر شد. تا

چهل سالگی کامرانی‌ها کرد. بعد از آن خوابی زندگی او را زیر و زبر کرد و سیر دنیای دنی را وانهاد و به قبله‌اعلی رو آورد. ۷ سال سختی سفر را به جان خرید و حداقل دو هزار و دویست و بیست فرسنگ راه پیمود تا حکمت آموزد و تجربه بیندوزد. در این مدت چهار بار حج کرد. در قاهره به فاطمیان که مذهب اسماعیلی را حامی بودند، گروید و با عنوان عالی مرتبه «حجت خراسان» به بلخ بازگشت اما نه بلخ شهر گذشته بود و نه ناصر خسرو جوان سابق. او کوله‌باری از تجربه و دانش نزد خود داشت و مفتون و شیدای فاطمیان و اسماعیلیه بود.

شور و شوق او برای دعوت مردمان به مذهب اسماعیلیه در بلخ پاسخی در خور نیافت. متدرجاً او را بددین و قرمطی و معاند خواندند. اهل تعصب به خانه‌اش ریختند و به روایت دکتر زرین‌کوب در زمانه‌ای که هر دزد و پتیاره‌ای در شهر ایمنی داشت برای حکیم حقیقت‌جوی ما آرام و ایمنی نماند. از بیم جان گریخت و بعد از توقیفی کوتاه در مازندران در قصبه یمگان در بدخشان آنجا که علی بن اسد امیر منورالفکر اسماعیلی حکومت داشت، در پناه کوههای سر به فلک کشیده فریاد خود را بر سر ابنای زمان بلند کرد. غالب آثارش را از جمله زادالمسافر، وجه دین، جامع الحکمتین را در تبعید به رشته تحریر در آورد اما هیچ‌گاه قرار نیافت و در اشعار گرانسنگی که سرود فریادش را به آسمان برد. در تبعید کوشید خفتگان را بیدار کند و «برده ظاهر را از پیش چشم مستی زده آنها برگیرد» اما با سردی رو با رو شد و دریافت که نمی‌خواهند «به قلمرو حقیقت قدم بگذارند و از بیداری و حق‌جویی وحشت دارند».

ناصر خسرو در مقام حکیم، دانشمند و روشنفکری معترض، به ایده‌ها و آرمان‌هایش دست نیافت اما از فردای سال ۴۸۱ که سر بر زمین نهاد تا امروز، فریاد حق‌خواهی‌اش در بستر زمان جاری است. او در تنهایی و فراموشی در رستاق جرم در قصبه یمگان خاموش شد.

ناصر خسرو حکیمی است معتقد و مجرب، هر آنچه را گفت اول باور کرد. تا چهل سالگی در عیش و عشرت غوطه خورد اما بعد از آن به دنیا پشت پا زد. شعر را تیغ تیزی ساخت علیه ریاکاران و فاسدان و جنایتکاران. از عشق بیزاری جُست. در تلاش پند و موعظه همگان برآمد. در ستایش خرد زبان‌آوری‌ها کرد. مدح کسی را نگفت الا رسول الله (ص) و امام علی (ع) و فرزندان و خلفای فاطمی، آن هم از سر عقیده و باور. او زاهد و پرهیزکاری است که از آلودگی‌ها دوری کرد اما بددین، قرمطی و دشمن خدا خوانده شد. با این وجود در تاختن به قشریون و عمال جور و ستم تردیدی به خود راه نداد. در شعر او فراوان قصایدی به چشم می‌آید که مشت‌های سنگین بر سر فقیه نمایان و رشوت‌خواران فرود آورده است. شعرش سراسر حکمت و اخلاق و موعظه است و فلسفه. علی دشتی می‌نویسد در تمام دوازده هزار بیت دیوان او نه از عشق خبری است و نه از ستایش زیبایی. او الفاظ را تنها وسیله بیان معنی می‌بیند و بس.

در آیین خویش سخت متعصب است. می‌کوشد همه چون او بیندیشند. گاه هر که را که با او هم عقیده نیست چندان سخت به باد ناسزا می‌گیرد که انسان از تعجب و ا می‌ماند. ناصر خسرو تنها به هدف می‌اندیشد و به همین علت طبع خلاق و توانای خود را در خدمت تبلیغ افکار و باورهایش قرار داد.

او آزاده‌ای است عقیده‌مند (ایدئولوژیک)، دانشمندی است خردگرا، شاعری است اخلاق باور و ریاکوب، دنیا دیده‌ای است روشنفکر، فیلسوفی است حقیقت طلب، مبارزی است ستم ستیز، سالکی است بی‌اعتنا شده به دنیا و مبلغی است خستگی‌ناپذیر. آیا زمانه ما به این ناصر خسرو محتاج است؟ آیا بازخوانی ناصر خسرو یاریگر ما در دنیای پرشتاب امروز خواهد بود؟ شاید تعصب آن روز ناصر خسرو امروز بکار کسی نیاید اما بی‌شک زندگانی او و آثارش و نیز شکوه و عظمت و حرکتی که در کلام او نهفته است می‌تواند جان و تن ما را به حرکت در آورد. خرد و انگیزه یا دانش و شور یا علم و هیجان، لازمه رفتن به فردای بهتر است. سخن ناصر خسرو هم شور آفرین است و هم خرد مدار.

بازخوانی ناصر خسرو به ویژه از زاویه‌ای که مرحوم دکتر عبدالحسین زرین‌کوب به ناصر خسرو نگریسته است برای هر انسانی که مایل است در وادی اجتماع و سیاست گام زند شاید لازم باشد. حداقل مانع از آن می‌شود که انسان در آن سوی پرده‌ها آلوده و تنگین شود. می‌دانید که در پشت پرده سیاست گاه آلودگی و خباثت بیداد می‌کند.

ممکن است خواندن فردوسی روح حماسه را در انسان زنده کند، منوچهری چهره زیبای طبیعت و زندگی را فریاد آورد، خیام بر شک و حیرت و نومیدی‌ها بیفزاید، ملای رومی انقلابی درونی در بشر بر پا کند و همه را به دنیای عشق و هیجان رهنمون سازد تا آنجا که از مدرسه و خانه بیرون زند و سعدی واقع‌گرایی را بیاموزد و محاسن و معایب دنیا را بی‌غرضانه بر شمارد و حافظ کسان را به رندی و عشق و مستی بخواند اما ناصر خسرو که خر مقدس‌ها او را معلونی عظیم خوانده‌اند، بی‌تردید مردمان را به خرد رهنمود می‌شود و وسواس‌آمیز همگان را دعوت می‌کند که گفتار را با کردار همراه کنند و بر هر چه پلیدی است بتازند. در عین استقلال اندیشه، انتقاد را رها نسازند و به شمال و جنوب خم نشوند و گفته رسوا بر زبان نیاورند و در حمایت از کسانی فریاد زنند که از تباهی‌ها زیان دیده‌اند.

براستی از خواندن آثار و زندگی دیگران چه حاصلی باید دست دهد جز این که زندگی انسان را دستخوش تحولی مثبت کند. باور کنید ناصر خسرو خوانی می‌تواند زندگی هر انسانی را که برای خرد و دانش اعتبار قائل است و باطل را یکسره بی‌اعتبار می‌شمارد متأثر سازد و انگیزه بخش برداشتن، گامهای بلندتر و محکم‌تر شود. و آن کسانی که از خرد می‌گریزند و با باطل

نمی‌ستیزند نیز با خواندن ناصر خسرو به خود خواهند آمد. بی‌شک اگر این خواندن‌ها از قلم فرهیخته توانایی چون مرحوم زرین‌کوب باشد پر اثرتر است.

برای آن که به سحر کلام مرحوم زرین‌کوب پی ببریم به پاره‌هایی از «آوارهٔ یمگان» نگاهی می‌اندازیم:

«در بین شاعران قصیده‌پرداز ما ناصر خسرو سرگذشتی شگفت‌انگیز و بی‌مانند داشته است. در ورای چهرهٔ درشت و هیکل بلند روستایی نمای او که مکرر در آیینۀ دیوان و سفرنامه‌اش تجلی دارد، جلوهٔ روح بلند نستوه او که عظمت و سختی یمگان را به خاطر می‌آورد انسان را خاضع می‌کند، و شعر او نیز که از جهت عظمت و صلابت جلوه‌گاه این روح عظیم بلند است، مثل چهره و اندام و سرگذشت او، یکتا و کم‌مانند و تا حدی در ادب فارسی بیگانه‌وار می‌نماید. اما این سرگذشت شگفت‌انگیز او چیست؟

بر وی تهمت قرمطی و بددینی نهاده بودند. او را از خانه و شهر و دیار آواره کرده بودند. اینها البته درد بود و جان او را می‌آزد. ترک و تازی، عراقی و خراسانی، نادیده و نشناخته با او دشمن شده بودند و به او ناسزا می‌گفتند. اینها همه درد بود و در آن غربت و آوارگی خاطر او را رنج می‌داشت. لیکن آنچه بیش از همه مایهٔ درد بود این بود که این تهمت بددینی و بدمذهبی را کسی بر وی می‌نهاد که خود از مسلمانی جز نام نداشت. آن واعظ که عوام را بر وی می‌شورانید خود در خور صد طعن بود. در منبر از سیرت صحابه و خلفا یاد می‌کرد اما خویشتن جز سیرت دزدان نداشت، با این تفاوت که دزد کالای کدخدا و بازرگان می‌برد اما او جز به بستان و زر و ملک به چیز دیگر سر فرود نمی‌آورد. این قاضی که به خون شاعر فتوا می‌نوشت خود خویش ریختنی بود. اگر او را تکه و پاره می‌کردند هرگز بی‌رشوه و پاره هیچ حکم نمی‌داد، و آنجا که خود حکم می‌داد نیز با حيله حق را باطل می‌کرد یا به خدعه باطل را حق جلوه می‌داد. چنین کسان بودند که او را به بیدینی متهم می‌کردند و خشم و شور و درد او از اینجا بود.

با بیانی که از حیث فخامت کلام انبیای تورات را فریاد می‌آورد بر فساد و تباهی ابنای روزگار نفرین و ندبه می‌کرد و با ایمانی که یادآور عاموس و ناحوم بود ویرانی و پریشانی کار ستمگران را در اشعار خود پیشگویی می‌کرد. لحنی خشن و سنگین و آمیخته با تحقیر و سرزنش در این اشعار او جلوه داشت. معلمی سخت و عبوس را می‌مانست که می‌خواست شاگردان را با معرفت آشنا دارد. سخنش قوت و عظمت بیمانند داشت. مثل سیل گران، از بالا به پایین می‌غلتید و روان می‌شد. خس و خاشاک لفظ را هم با خویشتن می‌برد اما طراوت و تازگی خود را در آن گل و لای موقت از دست نمی‌داد. با قوت و صلابت سخن می‌گفت و خواننده در برابر او خود را چون مردی «مختصر جثه» می‌دید که زیر نگاه غول بلند بالایی باشد: نگاه غولی خشم‌آلود، نه

بدخواه. این غول خوش قلب خشم‌آلود هنوز در دیوان او جلوه دارد که با لحنی از خشم آکنده سخن می‌گوید. این لحن خشم و تحقیر که کلام او را قوتی می‌بخشد آکنده از تأسف و شکایت است. تعجب می‌کند که تا وقتی مثل دیگران در خواب خوش غفلت غنوده بود، تا وقتی مثل همه جز خشم و خور و شهوت غایتی نداشت، مردم بر او مشفق و غمخوار بودند؛ اما از وقتی هوشیاری یافته است، از وقتی پای بر سر خشم و شهوت نهاده است، مردم او را با چشم نفرت و خشم می‌نگرند. او را می‌آزارند و گویی همان مردم مهربان و خوشخوی دیروز که او را در آن دوره غفلت و شادخواری با مهر و دلنوازی می‌نگریستند اکنون یکسره برای او مشت «مار و کژدم جراره» گشته‌اند این نکته البته خشم او را می‌افزاید و او را بر این مردم ساده لوح نادان که دستخوش هوسهای خویش و دستکش اغراض رؤسا و حکام فاسد و رشوه‌خوار هستند خشمگین می‌دارد:

این چه خلق و چه جهانست ای کریم کز تو کس را می‌بینم شرم و بیم
 راست کردند این خران سوگند تو پر کنی زیشان کنون بی‌شک جحیم
 وان بهشت با فراخی آسمان
 نیست آن از بهر اینها ای رحیم...

این همه از آن رو گفتم و نوشتم تا یادآوری کنم برخی داغ‌ها و افسوس‌ها را و اشاراتی نمایم به زندگی نسلی که در سرازیری پیری است و دیگر باید چشم به آن دنیا بدوزد. و نیز شاید کس یا کسانی را به خواندن ناصرخسرو ترغیب و تشویق کنم و خود دریابند که چرا او این قیمتی در لفظ دری را به پای خوکان نریخت و بدانند تنها زمانی می‌توانند چرخ نیلوفری را به زیر آورند که درخت‌شان بار دانش بگیرد که سرنوشت درختان بی‌بر سوختن است. خوشبختانه استاد رحیم مسلمانیان قبادیانی همولایتی ناصرخسرو اخیراً کار را بر ای علاقمندان آسان ساخته و «کتابشناسی حکیم ناصرخسرو قبادیانی» را با جامعیت در خوری به همت انتشارات فرزانه روز، به حلیه طبع آراسته است.

علاوه بر این دو، درود و صلواتی بر روان بزرگمردی نثار کنم که من و کسان بسیاری را با ناصرخسرو آشنا ساخت. مردی که بر او زخم‌ها زدند اما ماند و نرفت. برای او هم بارگاه‌هایی فراخ‌تر و مطبوع‌تر از بارگاه علی بن اسد امیر اسماعیلی بدخشان که ناصرخسرو را پناه داد مهیا بود اما شکیبایی کرد و بزرگی نصیب برد. پیشنهاد می‌کنم اگر کسی خواست سراغ ناصرخسرو برود برای شروع «آواره یُمگان» را بخواند. می‌توان حدس زد اگر آواره یُمگان را بخواند، «شاعر روشن‌بین»، «آفریدگار رستم»، «شاعر زندانی»، «پیر نیشابور»... و «شاعر شرق» زنی مردانه در قلمرو شعر و عرفان، «ستایشگر آزادی» و «شاعر یا استاد شعر» را نیز خواهد خواند و با ایران و

روح ایران رفیق تر می شود.

آنچه در انتها آورده‌ام می تواند به ناصرخسرو خوانی کمک کند:

۱. دکتر عبدالحسین زرین کوب، با کاروان حله، تهران، انتشارات علمی
۲. سفرنامه حکیم ناصرخسرو قبادیانی مروزی، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، انتشارات زوار
۳. دیوان ناصرخسرو، با مقدمه سیدحسن تقی زاده، تهران، انتشارات نگاه، نشر ژرف
۴. ناصرخسرو قبادیانی بلخی، زادالمسافر، تصحیح سیدمحمدعمادی حائری، تهران، میراث مکتوب
۵. دکتر محمد دبیر سیاقی، مثنی از خروار یا نمونه نثرهای بجا مانده فارسی، دفتر دوم، مؤسسه مطبوعاتی علمی
۶. دکتر آلیس سی. هانسبرگر، ناصرخسرو لعل بدخشان، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، تهران، فرزانه روز
۷. علی دشتی، تصویری از ناصرخسرو، به کوشش دکتر مهدی ماحوزی، تهران، انتشارات زوار
۸. لیلیا آجرلو، کتابشناسی حکیم ناصرخسرو قبادیانی، زیر نظر رحیم مسلمان قبادیانی، تهران، فرزانه روز
۹. ناصرخسرو منتقدی اجتماعی، مجله کلک، شماره ۵، ۱۳۶۹، تهران



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی